

بی‌غما

شماره مسلسل ۲۰۳

سال هجدهم

خرداد ماه ۱۳۴۴

شماره سوم

ایران نیز حرفی برای گفتن دارد^۱

در قصه‌ها آمده است که داود جوانک چوپانی بود، و جالوت سلطانی غول‌پیکر، چنان که مغرور و پانصد من وزن داشتی^۲. داود، با فلاخن خود و سه پاره سنگ تنها، به جنگ جالوت رفت؛ با سنگ اول او را از پای در آورد و با دو سنگ دیگر همه سپاهیان او را که بیش از صد هزار تن بودند.

داستان داود و جالوت کنایه‌ای است از پیروزی اندیشه بر زور، و معنویت بر خشونت. این، یکی از رؤیاهای دیرینه بشر بوده که در طی چند هزار سال، در قالب تعداد بیشماری قصه و تمثیل و افسانه به بیان در آمده است.

در روزگار ما نیز یک چنین پیکار، که شاید از همه پیکارهای گذشته بزرگتر باشد، در شرف تکوین است. این نبرد، نه جنگ اتمی، بلکه نحوه برخورد بشر کمونی است با زندگی، استیلاي جالوت و ارتداد مادی است بر انسان؛ و

۱- این متن سخنرانی‌ای است که به عنوان «خطابه ورودیه» در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۴۴ در

«انجمن فلسفه و علوم انسانی» ایراد گردیده. ۲- ترجمه تفسیر طبری و قصص الانبیاء.

اگر **داودی** باشد که با آن به مقابله پردازد، همان سرمایه معنوی و گوهر تعقل آدمی است.

تمدن صنعتی امروز، «ساتیر» های Satyres اساطیر یونان را به یاد می آورد، که نیمی از بدنشان انسان بوده و نیم دیگر حیوان؛ درحالی که نیمه انسانی این تمدن بسیار بارور و آسایش بخش است، نیم دیگر آن کزندهائی به بار آورده است که آثار آن بر هیچ کس پوشیده نیست.

دوران ماعصر شکفتی های دانش نامیده شده؛ لیکن هیچگاه تناقض و ناهمواری در زندگی بشر تا بدین پایه نبوده است. از کشورهای پیشرفته و غنی یاد کنیم که زادگاه تمدن صنعتی و سرمشق و مقتدای سرزمین های فقیر هستند. مردم این کشورها هم بر خوردار اندوهم محتاج، هم آسوده اند و هم نا آرام، هم تندرست اند و هم بیمار. تا جائی که تاریخ به یاد دارد، هیچگاه انسان مانند امروز بر طبیعت تسلط نداشته و عجیب این است که هیچگاه ریشه او در زندگی به سستی امروز نبوده. این سست ریشگی هم جسمی است و هم روحی؛ بیماریهای ناشی از شهرنشینی و ازدحام، زندگی ماشینی و فشرده، حوادث مربوط به وسائل نقلیه، گاز و دود و تشعشع اتمی، جسم ها را در معرض فرسایش یا خطر قرار داده است؛ از لحاظ روحی نیز، بشر امروز پیوسته در تب و تاب است. تسکین ناپذیر است، پیوسته خواهان تنوع و دستخوش فزون طلبی است.

بر اثر پیشرفت طب، دردها آسانتر علاج می شوند، اما در عوض حساسیت بشر در برابر ردبیشتر، و تحمل او کمتر شده است. بشر امروز، هر چند قادرتر از اجداد خود است، بیشتر از پیشینیان شکننده و آسیب پذیر گردیده، زودتر احساس سرخوردگی و تلخکامی و ملال می کند.

اعتقاد بی چون و چرا به فن و اتکاء به چاره جوئیهای مادی، باعث شده است که اثر روح در زندگی کاهش یابد؛ بدین سبب می بینیم که هر روز بیش از پیش، هوش جای خرد رامی گیرد و دانش جای دانائی. زندگی کنونی به علت توفیق هائی که در پرتو علم و فن به دست آورده، تحسین و اعجاب بسیاری را برانگیخته. فراوان

هستند اشخاص هوشمند و دانشور که عصر کنونی را بهترین عصر جهان میدانند؛ اما در مقابل، تعدادی از متفکران و حکیمان معاصر، نسبت به شیوه زندگی جدید با نظر انکار و شک نگریسته‌اند. نظریه‌های بد بینانه اینان، گاه مستقیم، و گاه بنحو غیرمستقیم با کنایه‌ها و اشاره‌ها در ادبیات و فلسفه، یا در آثار هنری چون نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی و حتی رقص تجلی کرده است. این نکته قابل توجه است که در این دوره که عصر کامیابیهای عظیم علمی است، مسئله پوچ بودن زندگی و بن بست بودن سرنوشت بشر، نخستین بار بنحو جدی و قاطع مطرح شده است. دو جنگ بزرگ گذشته، و نگرانی از جنگی دیگر که بشریت را در آستانه زوال قرار خواهد داد، کم و بیش مؤید ادعای متفکران بدبین گردیده.

در دنیای صنعتی امروز، بطور کلی دو شیوه فکر حکمرواست: یکی در روسیه شوروی و کشورهای سوسیالیستی، و دیگری در کشورهای غربی. اما بین این دو دسته ظاهراً متضاد، وجه مشترکی دیده میشود و آن این است که هر دو، چاره کارها را یکسره بر ماده و اقتصاد مبتنی کرده‌اند؛ در عین حال، هر دو، راهی برای خروج از بن بست ماده میجویند.

در غرب، عصیان برضد شیوه زندگی کنونی، به صورتهای گوناگون ابراز شده و همانگونه که اشاره شد نشانه‌های آن در آثار فکری و هنری زمان مابوضوح دیده میشود. در روسیه و سایر کشورهای سوسیالیستی نیز زمینه خالی از حجت نبوده. برای مثال می‌گوئیم که چند سال پیش، زمانی از بک نویسنده جوان روسی انتشار یافت بنام «آدمی تنها بد نان زنده نیست» که مورد توجه بسیار قرار گرفت. این کتاب، چنانکه اسم آن می‌نماید، ناظر بود به نیزمندی ذاتی بشر به معنویت.

نخستین مسئله روزگار ما، مسئله «انسان متجدد» است. در وجود «انسان متجدد» دو کفه جسم و روح متعادل نیست. وی، پیوسته در معرض وسوسه برون است، عطشی فرونشستنی برای «تولید و مصرف» در او پدید آمده و این حالت مانند آب خوردن شور «چون خوری بیش، بیشتر گردد».

«انسان متجدد» هیچ راه حلی برای فرونشاندن «توقع‌ها» متصور نمی‌کند،

بلکه همواره می‌کوشد تا «امکانش» را گسترش دهد، و چون جستجوی امکانش، غالباً در طریق ارضاء خواهش جسم است، رضایتی که از آن حاصل میشود، محدود و گذرنده یا کم ثمر خواهد بود؛ مانند مار ضحاک، هر خواهشی که برآورده شد، بی‌درنگ خواهشی بزرگتر بر جای آن سر میزند.

مسئله دوم، مسئله نابرابریهاست: این نابرابری ممکن است از دو همسایه شروع شود، تا برسد به دوقاره. نحوه زندگی جدید و ایجاد ارتباطها و تماسها، مردم را دارای احتیاج‌هایی کسب و بیش مشابه و مساوی کرده است. البته، نابرابری در همه دورانها وجود داشته است، ولی تفاوت امروز با گذشته آن است که بشر کنونی نسبت به نابرابری «آگاهی» پیدا کرده و موجب آن را نه خدا یا طبیعت، بلکه هموعان خویش می‌داند.

از طرف دیگر، پیشرفت علم، نه تنها از خود خواهی و سود جوئی بشر نکاسته، بلکه آن را افزایش داده است. همین امر موجب شده که کسانی که ابراز وقت بدست آورده و با هوش‌تر و کاردان‌تر از دیگران بوده‌اند، بر مردم یا ملل دیگر تسلط یابند و در عصر جدید، تبعیض و استثمار به صورت متشکل و حساب شده و علمی درآید. نتیجه آن که دنیای کنونی با مشکل‌های عظیمی در امر تبعیض و روبروست: تبعیض نژادی، جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و غیره؛ و بدینگونه عدم تعادل بین جسم و روح، در وجود فرد، با عدم تعادل در زمینه اجتماعی و قلمرو جهانی توأم شده است.

از این مسئله، مسئله سومی پدید آمده، و آن «جداییهاست».

دنیای امروز از نظر ارتباط جسمانی بسیار کوچک و تنگ شده است؛ در مدت کوتاهی می‌توان از این سوی به آن سوی، آن رفت یا در چند لحظه از هر گوشه آن خبر گرفت. اما از نظر معنوی، دوریها افزایش یافته، و بیگانگی که از تعصب و خودبینی مایه می‌گیرد، سرچشمه بسیاری از کشمکشها گردیده. در گذشته اختلاف مذهب و زبان دو عامل اصلی جدائی ملتها بوده اما امروز عوامل پیچ در پیچ دیگر نیز که غالباً ریشه اقتصادی و سیاسی دارد، بر آن دواضافه شده.

خلاصه آن که ، عدم تعادل‌ها و برخورد اضداد ، تلاطم‌هایی در دنیای کنونی پدید آورده ؛ بدینگونه که بیم آن است که جنگی عالمگیر و نابود کننده برپا شود؛ یا اگر جنگی هم وقوع نیابد ، فشار عصبی و کشمکش روحی ، بشریت را اندک اندک به فرسودگی سوق دهد .

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چه می‌توان کرد ؟ آیا باید بی‌چون و چرأ ، باسیر دنیا ، به سوئی که کشیده می‌شود ، همراه شد ؛ چون تخته پاره‌ای که خود را به دست موج می‌سپارد ، و یا لافل دست و پائی زد ؛ آیا چرخ‌های غول پیکر ماشین‌های امروز ، جانشین همان «چرخ و فلک» باستانی است که بشر ، خود را در برابر گردش آن زبون و عاجز می‌دید ؟ اگر چنین باشد پس ماهیت امور تفاوتی نکرده و روح اسارت و تسلیم همچنان باقی است ؛ منتها در گذشته چرخ می‌مهوم زندگی بشر را بر وفق دلخواه خود می‌چرخاند و امروز چرخ می‌موجود ؛ در گذشته قوای شریر نامرئی بود و اکنون قوای مرئی است .

با توجه به این وضع چنین می‌نماید که بشر امروز بیشتر از همیشه احتیاج به بند و تسلی دارد ؛ خود را نجات یافته می‌پندارد و در واقع هنوز نجاتی نیافته ؛ اوهامی را جانشین اوهامی دیگر کرده است و به این دلخوش است که از این پس گول نخواهد خورد ، زیرا جز به آنچه قابل لمس و محسوس است اعتقاد ندارد . دنیا نیازمند آن است که برای یافتن توازن تازه‌ای همه عوامل سالم و معقول را به کمک گیرد ؛ و این بر عهده آگاهان ، دانشمندان و روشن بینان هر قوم است که واقف بمانند و در راه بر آوردن این نیازمندی کوشش به کار برند .

اگر شرق ، از تکنیک و علم کشورهای صنعتی بهره می‌برد ، این استعداد در او هست که از حکمت و معرفت خویش به آنان نصیب دهد ؛ و ایران ، چنانکه می‌دانیم ، می‌تواند در این میانه وظیفه مهمی بر عهده گیرد . ما از نظر جمعیت ، یا درآمد ملی ، یا قدرت تولید ، کشور کوچکی هستیم ؛ لیکن از حیث نیروی معنوی و سرمایه فکری ، در ردیف ملت‌های بزرگ قرار داریم . در طی چند هزار سال ، پست و بلندیها و عزت و ذلت‌ها ، تجربه‌هایی برای ما اندوخته . این تجربه‌ها و سرد

و گرم‌چشید نهادر آثار بزرگ ادبی و تعداد بیشماری از مثل و کنایه و قصه ، متبلور و مغلط شده ، و گنجینه حیرت‌آوری از حکمت و دانائی پدید آورده ، که می‌تواند دنیا را به کار آید .

اندیشه جهانی بودن بشر، حکومت خرد و دانش ، برادری و برابری ، تعادل جسم و روح ، استغنا و قناعت، بی‌آزاری و تساهل ، همه اینها ، یکی از درخشانترین و بلندترین تجلی‌های خود را در زبان فارسی یافته . ما پیش از آنکه با آثار بزرگ فکری و ادبی جهان آشنا شویم ، قدر میراث فرهنگی خود را چنانکه باید نمی‌شناختیم ، ولی اکنون از طریق مقایسه ، آسان‌تر می‌توانیم دریافت‌کده کمتر مسئله‌ای از مسائل مهم بشری است که در زبان ما بسه بهترین نحو طرح و بیان نشده باشد .

شاید پرسیده‌شود: نتیجه عملی این اندیشیدن‌ها و گفتن‌ها چه بوده ؟ آیا توانسته است ایران را کشوری سعادتمند کند ؟ موضوع ، محتاج بحثی است که در این جا مجال آن نیست . همین اندازه به اشاره می‌توان گفت که هر ملت بزرگ دوره‌های کامیابی و دوره‌های نا کامی در عمر خود داشته و اگر جز این باشد ملت بزرگی نیست ؛ و اگر تمدن وجود یافته و آثار جاویدان فکری پدید آمده ، به علت تناوب همین دورانهای خوش و ناخوش است . آنچه اساسی است این است که ملتی از اندیشیدن و پوئیدن و چاره جستن باز نماند ، و حتی در انحطاط ، ریشه‌های خود را تر نگاهدارد ، تا بتواند از نو به دوران شکفتگی برسد .

فرهنگ گذشته ایران از نیروی بارور و زنده‌ای برخوردار است . در این فرهنگ موضوع‌های بسیار پی‌رورده شده که اکنون بدهمان اندازه می‌تواند ثمر بخش باشد که مثلاً هزار سال پیش بوده .

اشاره‌ای به عرفان ایران بکنیم که بر سر آن عقاید موافق و مخالفی ابراز شده . هستند اشخاص ظاهر بین و بی‌خبری که عرفان ایران را مانعی در راه پیشرفت و معایر بازندگی عملی می‌دانند ؛ و حال آنکه عرفان ایران ، این رجحان را بر عرفان بعضی ملل دیگر ، من جمله هند ، دارد که با جنبه‌های مثبت زندگی و

فعالیت، خیلی بیشتر آشتی پذیر است.

یکی از سرمشق‌های آن زندگی پرثمر عطار است. این مرد چنان که می‌دانیم هم دارو فروش بوده و هم طبیب، و هم تعداد زیادی آثار شعرونثر از خود به جای نهاده. نمونه‌ی والای دیگر زندگی مولانا جلال‌الدین است که هم درس می‌داده، هم مرجعیت و مقام روحانی داشته‌وهم آثار شعری‌ای بدین عظمت پدید آورده، و هم تا آنجا که می‌دانیم از بهره گرفتن از مواهب حیات غفلت نکرده. زندگی ابی‌سعید ابی‌الخیر نیز، خیلی بیشتر از آنچه جنبه ترک و کاهلی داشته باشد، با تحرك و شور و بر خورداری توأم بوده.

این تلفیق خوشایند و متعادل ماده و معنی، التذاذ و تبری. برخورداری و بی‌نیازی، کار و تفکر، جان بینی و جهان بینی، یکی از خصوصیات است که فکر ایرانی را هم حاصل خیز کرده است و هم دلپذیر. در رودکی و خیام و مولوی و حافظ، هم شادی و لذت طلبی هست و هم اعراض، هم شور زندگی کردن هست و هم آگاهی بر بی‌اعتباری دنیا ادبیات عرفانی ما، در عین آنکه تهذیب روح و تزکیه نفس را خواستار شده، زیباترین کلمات را در مدح نعمت‌های مادی زندگی سروده. در اینجا فقط به اشاره از چند مورد یاد می‌شود.

اول انسان به معنای نفس واحد: گفتیم که دنیای امروز بیشتر از همیشه به اتفاق و تفاهم احتیاج دارد، زیرا فاصله‌ها نزدیک و تماس اقوام مختلف باهمدیگر بیشتر شده است. اگر مرزهای زمینی برداشته می‌شود، باید مرزهای روحی نیز برداشته شود؛ دربارهٔ وطن برادری و اتحاد بزرگ انسانی می‌توانیم نکته‌های بی‌نظیری از زبان بزرگان خود بشنویم:

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جائی است کاورانام نیست

«مولوی»

نیز در باره همدلی که اصل تفاهم است:

وای بسادو ترك چون بیگانگان

ای بسا هندو و ترك همزبان

همدلی از همزبانی بهتر است

پس زبان محرمی خوددیگر است

«مولوی»

اختلاف ها ناشی از ظاهر بینی است؛ در کل، همه به هم می پیوندند؛
چون که بیرنگی اسیررنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
«مولوی»

و مذهب و مرام، دلیل فضل یکی بر دیگری نیست:

فضل تو چیست، بنگر، بر ترسا از سر هوس برون کن و سودا را
تو مؤمنی گرفته محمد را او کافر و گرفته مسیحا را
ایشان پیمبراند و رفیقانند چون دشمنی تو بیده ترسا را؟
«ناصر خسرو»

و چه گناهی عظیم تر از خونریزی و مردم آزاری:

نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت نه هر که دارد بازهر زهر باید خورد
«ناصر خسرو»

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن
خون به ناحق نهال کندن اویست دل ز نهال خدای کندن بر کن
گر نپسندی همی که خونت بریزند خون دگر کس چرا کنی توبه گردن؟
«ناصر خسرو»

و این همان معناست که حافظ به عبارتی موجز تر بیان کرده:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست
حکومت خرد و دانش: در دنیای امروز، دانش دو راه متضاد می پیماید: از
یکسو به پایه‌ای از قدرت رسیده که می خواهد «به زیر آورد چرخ نیلوفری را» و
از سوی دیگر، پیشرفت آن موجب وبال و حتی وحشت بشر شده است. این تناقض
چرا؟ برای آنکه دانش بادانائی همراه نیست، از خرد به دور افتاده؛ دانش و خرد
بر سر دوراهی دوران جدید مانند برادران افسانه، کوئی ناگزیر شده‌اند که دوراه
جدا گانه در پیش گیرند. اما در فرهنگ گذشته ماد و خواهر و همدم جدائی ناپذیر
هستند. گمان می کنم در کمتر زبانی چون زبان فارسی، آنقدر مطالب متنوع و
دلنشین در مدح خرد و دانش یافت شود. می دانیم که فردوسی کتاب خود را به نام
«خداوند جان و خرد» آغاز کرده، و فصل خاصی به ستایش خرد تخصیص داده؛

گذشته از آن عطر خرد از سراسر شاهنامه افشانه می شود ، بدانگونه که می توان فردوسی را همراه باناصر خسرو «شاعر خرد» خواند . پهلوانان نیکوکار شاهنامه، چه ایرانی و چه بیگانه ، همه از خرد نصیب دارند. سیاوش که شاید عزیزترین پهلوان فردوسی و نمونه يك انسان برگزیده است ، از موهبت خرد به این پایه رسیده و فردوسی چون می خواهد کمال او را وصف کند ، چنین می گوید :

بدان اندکی سال و چندین خرد تو کوئی روانش خرد پرورد

یا

تو گفتی به مردم نماند همی روانش خرد برفشاند همی
برعکس، پهلوانان بدکار شاهنامه، به علت بیخردی، خود و عالمی را به تباهی و سیاه روزی می کشانند . خلاصه آنکه در نظر فردوسی خرد مایه رستگاری و سرچشمه زیبایی و بلندی و شادگامی است :

سخن چون برابر شود باخرد روان سراینده رامش برد

ناصر خسرو نیز در این طریق با فردوسی همقدمی می کند :

بی خرد گرچه رها باشد در بند بود

با خرد گر چه بود بسته چنان دان که رهاست

و علم باید باخرد همراه گردد تا از ترکیب آن « فضل » پدید آید :

مردم ز راه علم شود مردم گاه علم انانی در تن دیداری

کوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری

بی فضل کمتری تو ز کنجشکی گرچه ز پشت جعفر طیاری

فتح نهائی با دانش است ، هر چند ، چند گاهی جهان به دست بی دانشان و

نابکاران افتاده باشد :

گرچه کنون تیره و در خفیت است

چند گهک نعمت یا دولت است

هیچ مبرظن که نه در ظلمت است

خلق کنون جاهل و دون همت است

کو کب علم آخر سر بر کند

هیچ مشو غره گر او باش را

گر به هرانگشت چراغی کند

قیمت دانش نشود کم ، بدانکه

قدر دانش چنانکه باید بر نخستین شاعران زبان فارسی آشکار بوده، رودگی گفته :

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بدبترن تو جوشن است
 در دورانی که قدرت هر کس به تعداد غلامان و چاکران او وابسته بوده،
 شهید بلخی فرموده:

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست
 سوم قناعت و استغنا : من گمان می کنم که آسایش اقتصادی به دنیاروی نخواهد آورد مگر آنکه اندکی از روح قناعت و استغنا به مردم باز گردد. این امر، مغایر با پیشرفت اقتصادی نیست؛ بدان معنی نیز نیست که فقر و تنگدستی مورد تشویق قرار گیرد. منظور آن است که اگر حداقل و ارستگی و آزادگی نبود، زندگی تلخ خواهد شد، هر چند بارفاه مادی همراه باشد.

اقتصاد جدید، برخلاف هایپو و ادعائی که داشته، نتوانسته است دنیا را به سوی گشایش و سعادت سوق دهد. گزارش اخیر «اکافه» حاکی است که اگر ۲۵ سال پیش ۴۰٪ مردم دنیا دچار کمبود غذا بودند، اکنون ۶۰٪ چنین اند. افزایش تعداد گرسنه‌ها به میزان ۲۰٪ در مدتی کوتاه، می نماید که کوشش‌های اقتصاد جدید با توفیق همراه نبوده است. یکی از علل این شکست می تواند آن باشد که اکثریت عظیمی از سیرها، که دنیا را به راه می برند، خوشبختی و بدبختی خود را فقط به «اقتصاد» وابسته می دانند، و راههای دیگری را برای وصول به خشنودی خاطر نمی جویند.

البته به گرسنه‌ها و نیمه گرسنه‌ها باید حق داد که نخستین غم زندگی خود را غم نان بدانند؛ ولی حساب رفع حوائج اولیه از حرص جداست، و این نکته ای است که دنیای امروز باید بر آن واقف شود. قناعت و آزادگی یکی دیگر از درس‌های فرهنگ ماست.

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم کر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

یا

ما ابروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگویی که روزی مقدر است

یا

مرا اگر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشائی کنم در گدائی

یا

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

یا

ای گدایان خرابات خدایار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند

یا

در این بازار اگر سودی است با درویش خر سندانست

خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
چهارم ترك و استقبال : درباره آنکه چگونه باید زندگی کرد، در فرهنگ گذشته ما دستوری است که بی‌شک می‌تواند دنیای حریص پرتب و تاب کنونی را به کار آید. این دستور ناظر به مقام باریک حساسی است که در مرز **نقی و قبول و ترك و استقبال** قرار دارد. کسی که بدین مقام دست یافت، می‌کوشد تا بهره‌مند و سرشار زندگی کند، بی‌آنکه از بی‌اعتباری این جهان غافل بماند.

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 ز آمده تنگدل نباید بود و ز گذشته نکرد باید یاد

«رودکی»

این ندای مردی است که می‌داند نباید لحظه‌ای از لحظات زندگی به هدر

رود، ولی در عین حال آگاه است که :

این جان پاك خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است
 نیکی او به جایگاه بدی است شادی او به جای تیمار است
 چه نشینی بدین جهان هموار؟ که همه کار او نه هموار است
 کنش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است

«رودکی»

و چشم عبرت بین او هرگز بسته نمی‌شود :

مهربان جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان که همی کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه به آخر جز از کفن بردند

« رودکی »

دعوت فرهنگ گذشته ایران دعوت عام‌است ؛ نه رنگ مذهبی دارد و نه رنگ سیاسی ، و نه حتی رنگ اخلاقی ؛ دعوتی است که از تجربیات تلخ و شیرین و نفس زندگی مایه گرفته ؛ دعوت روح آدمی است در جستجوی توافق با جسم ؛ و دعوت مغز آدمی است در جستجوی توافق بادل ؛ از این رو رنگ زمانی و ملی را نیز از دست داده ، و می‌تواند در هر زمان و با وضع هر ملت قابلیت تطبیق بیابد .

ولتر نوشته‌است « عظمت يك ملت نه به قدرت نظامی او، بلکه به درخشندگی فرهنگ و قانونهائی است که دارد . » این گفته در حق کشور ما مصداق خاصی پیدامی‌کند .

سرزمین ایران پیوسته میدان پیروزی و شکست بوده ؛ اما از همه گنج‌هائی که از آن غارت شده و از همه گنج‌هائی که بدرون آن آورده شده ، امروز چه سود و زیانی برجای است ؟ آنچه اثرزوال ناپذیر داشته و از همه دستبردها مصون مانده ، گنجینه فرهنگی آن است . از آن همه گنج‌هائی که محمود از هند به این سرزمین آورد ، از آن همه زرها و گوهرها و پیاها و کنیزها ، امروز اثری باقی نیست ؛ اما همان چند کتاب شعر و نثر ، حتی همان شاهنامه به تنهائی توانسته است ، عصر محمود را ، یکی از درخشانترین دوره‌های تمدن ایران بکند .

لیکن برای آنکه این گنجینه فکری بتواند برای خود ما و برای جهان منبع فیض قرار گیرد ، باید مواد زنده آن از قسمتهای زائد و بی‌ثمر جدا گردد . هر فرهنگ کهنسالی ، دارای جوهر حیاتی‌ای است که از دورانی به دوران دیگر انتقال می‌یابد . این جوهر حیاتی چه بسا که در میان انبوهی از شاخ و برگ‌ها و حشوهای پنهان باشد ، پس باید آن را به صورت زبده و زنده در آورد تا با حوصله دنیای امروز ،

که دنیای تنك حوصله‌ای است ، مطابق گردد .

باید به همه طرق ممکن ، خلاصه فکر و فرهنگ ایران را به دنیا عرضه کرد ؛ چه از جهت آنکه به سلامت و حفظ تعادل در جهان امروز کمکی شود و چه از نظر آنکه ایران آنگونه که هست خود را بشناساند ، نه آنگونه که اکنون جلوه می کند .

ایران ذاتاً يك کشور فرهنگی است ، همانگونه که کویت سرزمین نفت و کوبا سرزمین شکر است .

ما اگر بتوانیم دردنیای کنونی شاخصیتی داشته باشیم ، فقط با اتکاء به فرهنگ خواهد بود ، و گرنه از جهات دیگر خصوصیتی برای نازیدن نیست . اگر به نفت باشد سرزمین‌هائی که خیلی از ما حقیرتراند ، بیشتر از ما محصول نفت دارند ؛ و اگر باقتصاد باشد ، ارزش صنعتی و تجاری بندر **هنك كمنك** به تنهائی ، از ارزش صنعتی و تجاری تمام ایران افزون‌تر است .

دخالت ایران در امور دنیای امروز فقط از طریق فرهنگ میسر است . اگر ما بخواهیم دیگران را وادار کنیم که به حرف ما گوش فرا دهند ، باید زبان فرهنگی بکشاییم ؛ تنها از این منطقی است که می‌توانیم بگوئیم حرف ما ارزش شنیدن دارد . بنابراین سزاوار است که فرهنگ ، مبنای اصلی روابط ایران با کشورهای دیگر قرار گیرد .

آنچه در این جا به اجمال و اشاره گفته شد ، نه بیان نظریه‌ای تازه ، بلکه تذکر و تکرار نکته‌هائی بود ، که محتاج عطف توجه خاصی هستند ، و چون مجلسی سزاوارتر از این مجلس ارجمند برای طرح موضوع نبود ، از ذکر مطالبی که احیاناً جنبه بدیهی می‌یافت ، نیز خودداری نکردید .

ما ، با اعتبار فرهنگی‌ای که داریم ، نباید نسبت به وقایع دنیایی اعتنا بمانیم یا خود را برکنار نگاه داریم . ما را این سرمایه و منزلت هست که بتوانیم ، به عنوان يك عضو صاحب‌نظر جامعه جهانی ، نه به عنوان تماشاگر یا غافل ، بامسائل دنیای امروز روبرو شویم .

شاید به نظر عده‌ای، تأثیر ایران در سرنوشت دنیا، درمقایسه باکشورهائی که زرو زود ودانش باهم جمع کرده‌اند، حکم کلان پیرزن را برای خرید یوسف داشته باشد. ولی چنین نیست، ما سالهاست ناگزیر شده‌ایم که در مواردی خود را خیلی کوچکتر از آنچه هستیم به بینیم و در مواردی خیلی بزرگتر؛ نفوذ - عنوی کشور ما اگر درست به کار برده شود، اگر از درس‌های عبرت انگیز تاریخ و فرهنگ ایران سرچشمه گیرد، اگر از هایه‌و و تظاهر و خود بینی پرهیزد، بی‌شک مؤثر واقع خواهد شد.

دنیای کنونی بسیار مغرور شده‌است؛ از یاد برده‌است که برای حل مشکلاتی انسانی، امروز نیز مانند گذشته، باید قدری باخلوص و خضوع با مسائل روبرو شد. این درسی است که در فرهنگ ایران کهنسال نهفته است، و می‌تواند به‌ارباب زر و زور و دانش بگوید:

چو گوئی که وام خرد تو ختم هم هر چه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

اردیبهشت ۱۳۴۴
محمدعلی اسلامی ندوشن

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی